

حفظ شود. در این راستا برای خودم مسئولیت‌ها و وظایفی ایجاد کرده‌ام تا دوام این پیوند را مسجل ببینم. در خانه با شاگردانی کار می‌کنم و به آن‌ها درس می‌دهم، ضمن اینکه محوریت تدریس و انتقال تجربه‌ام به این عده از نوازندگان، تنها بر موسیقی نیست؛ تربیت جوانانی است که باید احترام به آداب و فرهنگ‌های مختلف و نیز معاشرت با ایشان را یاد بگیرند، ترغیب شوند به آموختن چند زبان، غور و تحصیل بیشتر در ادبیات فارسی و شناختن فرهنگ نواحی و اقوام مختلف ایران و جهان و گفت‌وگوهای مفصل در باب هنر و رشته‌های مختلف هنری و... این افراد استعداد‌های درخشانی دارند، همواره سعی می‌کنم به آن‌ها کمک کنم و حضوری موثر در زندگی‌شان داشته باشم.

به هر رو امکان تدریس مستقیم به نوازنده‌ها یا مخاطبان موسیقی ایرانی برای من مقدور نیست (نگذریم از اینکه من از نگاه مسئولان و متولیان، شرایط لازم برای دایر کردن آموزشگاه موسیقی را ندارم) اما احساس می‌کنم حضورم در جامعه موسیقی - خصوصاً در میان جوانان - انرژی و انگیزه‌ای ایجاد می‌کند، البته ممکن است دیگران چنین احساسی نداشته باشند، اما این باور من است که بازگشتی است از ابراز عشق و مرحمت مدام جامعه هنری و مردم که سازنده بخش بزرگی از آن، نسبتی است که شما در ابتدای صحبت گفتید.

«درباره شهر چطور؟ آدم می‌تواند دل‌بسته مفهوم وطن باشد اما یک شهر را در جهان، به جهان خودش نزدیک بداند. شما قریب‌به‌اتفاق، همه کشور‌های جهان را رفته‌اید و در شهر‌های بسیاری زندگی کرده‌اید، کدام شهر را شهر کیهان کلهر می‌دانید؟

از کودکی همیشه دل‌بسته‌ی دو شهر بوده‌ام؛ تهران، شهری که از لحظه تولدم در آن بزرگ شدم و کرمانشاه، زادبوم خانوادگی‌مان. خانواده‌ام سال‌ها پیش از تولدم به تهران مهاجرت کرده بودند، اما مادر برای زایمان به کرمانشاه بازگشت و من در آن‌جا به دنیا آمدم. باین‌حال ریشه و روزگار نوجوانی‌ام در تهران شکل گرفت. تا ۱۴ سالگی آن‌جا زندگی کردم. اما تمام خانواده پدری و مادری‌ام در کرمانشاه بودند و همین رفت‌وآمد دائمی، این دو شهر را به دو قطب روحی من تبدیل کرد. هروقت به هرکدام‌شان نزدیک می‌شوم، حس بازگشت به خانه در من زنده می‌شود. البته انکار نمی‌کنم که دیدن حال امروز این دو شهر برابم آسان نیست؛ یکی هنوز زخمی جنگ، مهجور و مخروبه، دیگری قربانی بی‌تدبیری و بی‌مسئولیتی - تهران امروز، آن شهری نیست که می‌شناختم و به آن دل‌بسته بودم. ساخت‌وسازهای بی‌قاعده، نابودی فضای سبز، بریدن بی‌حساب درختان در سال‌های اخیر، تصویری دهشتناک و بس نگران‌کننده در برابرم ساخته؛ انگار خرابی نه تصادفی، که هدایت‌شده است و پشت‌اش خباثت است و منافی پنهان. گذشته و حافظه‌ی جمعی تهران در حال فروریختن است.

«کرمانشاه امروز را چگونه می‌بینید؟

کرمانشاه نیز از این سرنوشت دور نمانده. باغ‌های قدیمی شهر یکی‌یکی جای خود را بر برج‌های بی‌چهره و بی‌هویت داده‌اند، طبیعت زیبای این استان به شهرک‌های صنعتی یا مراکز نظامی تبدیل شده است. این روند تازه نیست؛ سال‌هاست ادامه دارد و به همه‌جای کشور سرایت کرده. بی‌توجهی تصمیم‌گیران، محیط‌زیست ایران را شدیداً مجروح و زخمی کرده و زندگی مردم را به‌مخاطره انداخته. همین حالا جنگل‌های هیرکانی می‌سوزند، دریاچه ارومیه خشکیده، از وضع هورالعظیم، هامون، گاوخونی و بختگان همه باخبریم، تب فرکی در حال ازبین‌بردن تمام سرمایه دامداران است؛ می‌توانم طوماری ثبت کنم. همه‌چیز در معرض ویرانی است، بی‌توضیح، بی‌پاسخ و زیر سایه تصمیم‌هایی که هیچ ریشه‌ای در خرد ندارند. برای من که دل‌بسته‌ی دو شهرم و فراتر از آن، دنبندم وجودم به سراسر ایران و ذره‌ذره این خاک عشق می‌ورزد، گفتن از این تاختی‌ها فقط نگرانی یک شهروند نیست؛

به‌گمانم گفتن از رنجی ملی است. مهم نیست اهل کجا باشیم، مهم این است که هرکس سهم خود را در زنده نگه‌داشتن این سرزمین بداند؛ کاری که متأسفانه از آن غافل شده‌ایم، اسم‌اش را بی‌کم‌وکاست «کار فرهنگی» می‌گذارم.

«شور‌بختانه در این شرایط «کار فرهنگی» آخرین اولویت است. به‌قول آقای شفیعی‌کدکنی «آدمی را آب و نانی باید و آنگاه آوزی». این به‌محق‌رفتن فرهنگ به‌نظر شما چه تبعاتی دارد؟

باورم این است که اگر سه رکن اصلی تمدن را مثلثی تصور کنیم که اضلاع‌اش سیاست، اقتصاد و فرهنگ هستند، دو ضلع سیاست و اقتصاد بر ضلع پایینی، یعنی فرهنگ، سوارند. در چنین منظومه‌ای، سیاست و اقتصاد بدون فرهنگ به تباهی می‌انجامند. سیاست‌بدون فرهنگ، نتیجه‌ای جز هیچ‌انگاری مردم، استبداد و عدم‌پاسخگویی ندارد و اقتصاد - که مستقیم‌بر زندگی مردم اثر می‌گذارد - اگر فاسد شود، کل جامعه را درگیر بحران فساد می‌کند. جامعه‌ای که درگیر بقا و رفع گرسنگی است، نمی‌تواند فرهنگ‌پرور باشد و حتی نمی‌تواند مطالبه‌گر باشد. این واقعیتی است که سیاستمداران و صاحبان قدرت به‌خوبی می‌دانند و اغلب با پاک‌کردن ضلع فرهنگ، سعی در تثبیت قدرت خود دارند، غافل از آن‌که با فروریختن فرهنگ، سیاست و اقتصاد نیز دیر یا زود فرو خواهند ریخت.

به چشم‌ام تهران نمونه زنده این فروپاشی است؛ شهری که دیگر نمی‌شناسم‌اش. نه احترام قدمت و پیشینه‌ی ساختمان‌هایش حفظ شده، نه احترام درختان، دماوند و رشته‌چشمه‌هایی که روزگاری در دل و اطراف‌اش جاری بودند، نه احترام بازار، دانشگاه، رادیو و تالار رودکی‌اش و نه احترام به انسان. کرمانشاه -زادگاه اجداد من- نیز وضعیت مشابهی دارد؛ شهری هنوز جنگ‌زده، شهری که آثار باستانی و تاریخی‌اش به‌دلیل بی‌مبالائی و بی‌فرهنگی مسئولان، در حال سقوط است. این مثلث تمدن، زمانی زنده و پویاست که فرهنگ، ستون اصلی آن، پابرجا باشد؛ بی‌فرهنگی، همه‌چیز را به تباهی می‌کشاند؛ چه در تهران، چه در کرمانشاه و چه در سراسر ایران...

راست‌اش دیگر نمی‌دانم کجا شهر من است؛ وقتی تصور می‌کنم اگر فقط زبان و پیوستگی‌های فرهنگی را که بند معرفتی و شناختی من با مردمم است را از آن حذف کنم، من با تمام منازری که می‌بینم بیگانه‌ام.

«در مصاحبه با دانشگاه پرنستون تعبیر بسیار جالبی به‌کار بردید؛ گفتید «بعد از کنسرت آدم بهتری هستید و احتمالاً مخاطب هم چنین است». این حرف در وهله اول مشخص می‌کند که رانه اصلی شما برای فعالیت‌های مدام چیست. در ایران هم با همه سختی‌ها و رنج‌ها کم اجرا نگذاشتید، ولی همین ایده بهترشدن آدم‌ها به میانه‌ی هنر، فکر نمی‌کنید امروز برای مردم ایران از همیشه بیشتر نیاز است؟

وقتی در یک مصاحبه گفتم بعد از کنسرت «انسان بهتری» می‌شوم، آن جمله گزیده‌ای است کوتاه از یک باور عمیق‌تر. موسیقی برای من فقط کار نیست؛ راهی است بی‌پایان در سفری به امید رشد و تعالی. فکر می‌کنم هرکسی که با موسیقی و خلوت برخاسته از آن زندگی می‌کند - خواه شنونده باشد یا آفریننده - در مسیر همین تعالی قدم می‌گذارد. این همان نقشی است که فرهنگ و هنر در بهترشدن انسان‌ها دارند؛ نیروهایی مثل دو بال که روح را بر فراز نگه می‌دارد. آری، معتقدم که هنر و موسیقی در این‌ایام بیش از گذشته می‌تواند آرامبخش آرام و رنج‌های ما باشد. بارها آزموده‌ام دقیقاً در لحظه‌ای که از رمق می‌افتم، موسیقی و هنر می‌تواند جان‌پناهی باشد برای ترمیم و از نو قدرت‌یافتن، برای خلق یا پیداکردن راه‌های جدید. به همین نیت مدت‌هاست (نزدیک پنج، شش سال) با گروهی از جوانانی که پیش‌تر عرض کردم، مدام تمرین دارم و در این بین کنسرت‌هایی با همین گروه جوان در نقاط مختلف اروپا به صحنه برده‌ام و امید‌ام این است که در ایران هم اجرایی داشته باشیم.

نگاه‌روزنامه‌نگار

«آقا» برازنده شماست



صوفیا نصرالهی

روزنامه‌نگار

۱ من با موسیقی سنتی میانه‌ای نداشتم. بهتر بگویم درک‌اش نمی‌کردم. کلاسیک، راک، جز و پاپ را می‌فهمیدم و می‌توانستم لذت ببرم اما دو سبک غریبه بود برایم؛ سنتی ایرانی (که اگر درست‌تر بخواهیم خطاب‌اش کنیم، می‌شود موسیقی کلاسیک ایران) و متال. تا اینکه سال ۱۳۸۲ رسید. تازه دانشجو شده بودم که رلزله‌ی بم اتفاق افتاد. کنسرت «همنوا با بم» با حضور حسین علیزاده، محمدرضا شجریان و کیهان کلهر و در سایه‌ی اساتید همایون شجریان، تبدیل شد به یکی از مهم‌ترین اتفاقات فرهنگی در حاشیه‌ی این فاجعه و گمانم تا همین امروز هم مثل و ماندنش کم است، مگر می‌شد سه استاد بزرگ را کنار هم ببینی که آن‌طور از ته دل اجرا می‌کنند، در آن فضای غم‌زده و چشمه‌های اشک نجوشد؟ من خیلی دیر ولی خیلی مشتاق کیهان کلهر را آن سال کشف کردم.

۲ چیزی که باعث شد در‌جا به کیهان کلهر علاقمند شوم قطعاً سازش بود. هنوز از توانایی‌های تکنیکی در موسیقی سنتی سر در نمی‌آوردم اما صدای کمانچه‌ی کلهر در من همان حس‌ی را ایجاد می‌کرد که مثلاً صدای ویولون منوئین یا اویسترخ. انگار مستقیم نت‌ها به تارهای قلب شنونده می‌خوردند و آن را به‌لرزه در می‌آوردند. استایل ساز زدن کلهر، موهای لخت نقره‌ای و اینکه انگار همه‌ی حواس‌اش نه به سن، نه به جمعیت که فقط و فقط به سازش است، مسحورکننده بود و هست. به‌خصوص وقتی این سعادت را داشته باشی که اجرای زنده‌اش را ببینی و در کنسرت‌هایش باشی، بخش مهمی از ماجرا همین است که حس می‌کنی هنرمند با سازش یکی می‌شود. بخش دیگر اما آن چیزی است که در نوازندگی آقای کلهر (هر جای نوشته که اسمش را بدون لقب به کار می‌برم به خودم لعنت می‌فرستم) عیان می‌شود و استعداد ذاتی در موسیقی است. و نه‌فقط در نوازندگی در ترکیب کردن صداها. این همان نقطه‌ای است که تسلیم هنر کیهان کلهر شدم یعنی در سالن وزارت کشور.

۳ کنسرت کیهان کلهر و تریبوی رامبراند، برایم ژانر ندارد. نمی‌توانم بگویم موسیقی ایرانی است، نمی‌توانم بگویم جز است. بداهه‌نوازی کلهر و گروه هلندی رامبرند برای من از اوج‌های همکاری موسیقایی بین دو فرهنگ است. موسیقی تلفیقی به‌معنای درست‌اش در آن کار مشترک رقم خورد. این‌طوری نبود که به‌صرف کنار هم قرارگرفتن سازهای غربی و ساز شرقی و صداهایی که تولید می‌کنند، موسیقی تبدیل به تلفیق دو فرهنگ شنیداری شود. بلکه موسیقی‌شان از مرزهای ایران و اروپا فراتر می‌رفت و با ترکیب نوای شرقی و غربی یک اثر جدید خلق می‌کرد که فرا جغرافیایی شنونده‌اش را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. یادم است حیرت‌زده بودم که چطور سازها نت‌های همدیگر را تعقیب می‌کنند و این وسط هنر کیهان کلهر بیشتر از همه‌شان به‌چشم می‌آمد. به‌هر حال تریبوی آن‌ها، با ترکیب سازهای معمول جز مثل پیانو و کنترباس طبیعی بود که هماهنگ باشند اما اینکه کلهر چطور می‌توانست نه‌تنها یک تریو را همراهی کند که درواقع آن‌ها را وادار کند دنباله‌روی نت‌های ساز او باشند، حیرت‌انگیز بود. آن‌جا بود که آقای کلهر برایم تبدیل به یک موزیسین تمام‌عیار شد. بعدتر البته فهمیدم باید زودتر از این‌ها همکاری‌هایش را با بویو ما مثلاً می‌شنیدم. و عجیب نیست که موسیقی‌اش را تا این حد دوست دارم. وابسته به کلام نیست. حتی با وجود اینکه از نواهای ایرانی الهام می‌گیرد، صرف موسیقی دستگاهی نیست. به‌معنای واقعی موسیقی است که اهل هر جغرافیایی باشید می‌توانید با آن ارتباط برقرار کنید.

۴ این‌ها همه هنر موسیقی آقای کلهر بود. نوازندگی، آهنگسازی و اینکه چطور با آرتیست‌های بین‌المللی بزرگ همکاری می‌کند. حضور در گروه موسیقی راه ابریشم کنار بویوما و نوازندگان مطرح دیگر او را برنده‌ی جایزه‌ی گرمی، اسکار موسیقی جهان کرد. همه‌ی این‌ها از کلهر موزیسین و هنرمندی بزرگ می‌سازد اما چیزی که باعث می‌شود بیشتر دوست‌اش داشته باشم این است که بی‌حاشیه است. به‌اندازه است. حضور الکی در مجالس، محافل و رونمایی‌ها ندارد. بی‌سروصدا اثر خلق می‌کند و کنسرت می‌گذارد و فقط جایی که واقعاً ضروری است، نه حتی از جایگاه یک هنرمند بزرگ که از مقام یک انسان حرف می‌زند. همین است که به‌نظرم او را آقای کلهر کرده. آقایی که از استاد موسیقی فراتر می‌رود. یک‌چور فروتنی با مخاطب‌اش دارد که کمتر دیده‌ام. برای من مخاطب شنونده وقتی همه‌ی این‌ها کنار موسیقی خوب جمع می‌شود، شورا‌نگیز است. او بعد از علی اصغرخان بهاری، دوباره به کمانچه هویت داد. زنده‌اش کرد. قابلیت‌های بیشتری از ساز را نشان داد و ما را با کمانچه‌اش به ضیافتی مهمان کرد که دیگر فقط ایرانی نبود. جهانی بود.

از روایات موسیقایی‌اش را با الهام از حوادث تلخ روزگار آهنگین کرده است. اجرای لالایی برای کودکان کرد سوریه در رویال فستیوال لندن، اجراهای متعدد در جبهه‌های جنگ ایران و عراق برای سربازان ایرانی و انتشار آلبوم «شهر خاموش» به‌مناسبت بمباران حلبجه، نمونه‌های قابل‌ذکر این گفتار هستند. برآیند تمام موارد ذکرشده حکایت از آن دارد که محبوبیت اکنون او که محدود به جامعه خواص نیست و نزد توده جامعه، شخصیتی وحیه‌امله است؛ نه‌تنها اتفاقی نیست که محاصل سال‌ها مرارت در هنر و همراهی با مردمی است که جانانه، دوست‌دارش هستند.

کلهر از جنس برگزیدگانی است که رسالت‌اش هنر است. هنری ترین، آمیخته با افتادگی، حسن خلق و خضوع، تا گاه با نوازش آرشه روی سیم‌های کمانچه و گاه با زخمه‌هایش بر سفتار، پردیس را به مخلوق هنرنشان هدیه دهد. او بر خلاف بسیاری نوکیسه‌گان دگر، نه تفرعن را می‌پسندد و نه خود را گرانسرتز از سایرین می‌داند. سخن کوتاه می‌کنم، امروز سالروز میلاد اوست، بخت‌یاریم که با او هم‌نسلیم و از نوای دلنشین هنرش محظوظ می‌شویم. با آرزوی صحت تن برای عالیجناب، و الامقام کیهان کلهر و استدام هنر والایش.

نقد فرهنگی

وقتی بدن طبیعی از مد می‌افتد

تحلیلی از صنعت زیبایی، اقتصاد توجه و ذائقه مصرفی در ایران



محسن سلیمانی‌فاخر

منتقد و نویسنده

۱ زیمل معتقد بود انسان مدرن در «تراکم تحریکات» زندگی می‌کند؛ جهانی که در آن ظاهر، نخستین و آسان‌ترین کد برای جلب‌توجه است. در چنین شرایطی، بدن واقعی که حامل نشانه‌های طبیعی و گاه ناهماهنگ زیستی است، در رقابت با بدن‌های صیقل خورده و استانداردشده شکست می‌خورد. مردم در مداری از تصاویر بی‌وقفه ریزبازندگی می‌کنند؛ ماتریکسی که معیارهای واقعی را پس می‌زند و زیبایی تصنعی را به معیاری عمومی تبدیل می‌کند.

۲ ارزان بودن هزینه‌های زیبایی در ایران در مقایسه با جهان نیز در این روند نقش تعیین‌کننده دارد. همان‌گونه که بویل «مصرف تظاهری» را توضیح می‌دهد، طبقات مختلف برای نشان‌دادن تمایز و موفقیت ظاهری، خود را به ابزارهای نامدین جذابیت مجهز می‌کنند. عمل زیبایی ارزان، امکان این «نمایش سرمایه» را برای طبقات بیشتری فراهم کرده و بدن عمل‌شده به یک سرمایه تبدیل شده است.

۳ در عصری که ارزش‌ها دچار دگردیسی شده‌اند، زیبایی تصنعی یک «دستاورد» به حساب می‌آید؛ دستاوردی که بدون تلاش طولانی و صرفاً از راه جراحی و تزریق قابل دستیابی است. بوردواین نوع سلیقه را «ذاقته تحمیلی» می‌نامد، ذائقه‌ای که توسط ساختارها، رسانه‌ها و طبقات مسلط تولید و بازتولید می‌شود. بدن طبیعی، به‌دلیل عدم انطباق با این ذائقه غالب، به حاشیه رانده می‌شود.

۴ شبکه‌های اجتماعی مهم‌ترین ابزار این بازتولید هستند. در منطق سرمایه‌داری، آن‌گونه که هوکرهایمر و آدورنو توضیح می‌دهند، صنعت فرهنگ با الگوسازی و ترویج چهره‌های استاندارد، «آگاهی کاذب» می‌سازد. کاربران ساعت‌ها در برابر فیلترها و تصاویر دستکاری‌شده قرار می‌گیرند و واقعیت‌فاصله می‌گیرند. این فاصله، میل به تغییر بدن واقعی و رسیدن به نسخه مجازی خود را شدت می‌بخشد.

۵ میل به عمل زیبایی جایگزین ورزش، سبک زندگی سالم و مراقبت پایدار از بدن شده است. زبرا

عمل زیبایی نتیجه فوری می‌دهد و با منطق شتاب‌زدگی سرمایه‌داری هماهنگ است. بدنی که با ورزش شکل می‌گیرد، محصول تلاش، هویت و زمان است؛ اما بدنی که از طریق تیغ جراحی ساخته می‌شود، مطابق استانداردهای عمومی و سریع‌آفال نمایش است. بخشی از این بحران ریشه در کم‌عمقی فرهنگی جامعه‌ای که کمتر می‌خواند، کمتر درک می‌کند و کمتر اهل کاوش است، طبیعی است که به‌ظاهر سطحی جذب شود. زیمل می‌گوید، انسان مدرن برای فرار از «لال» به‌سوی محرک‌های سریع و چشم‌گیر می‌رود. زیبایی تصنعی نیز دقیقاً همین کارکرد را دارد؛ جذاب، ساده، فوری و بدون نیاز به تأمل.

۷ در جامعه‌ای مردسالار، استانداردهای زیبایی اغلب از سبوی ساختارها به زنان تحمیل می‌شود. بدن زن نه‌فقط یک هویت فردی، بلکه یک نمایش است. زنان برای دیده‌شدن، برای جلوگیری از طردشدن و برای رقابت در بازاربایی فردی (از کار گرفته تا رابطه)، ناچارند خود را با معیارهای مسلط هماهنگ کنند. این اجبار ناآگاهانه، بدن واقعی را نامعتبر و بدن تصنعی را قابل‌قبول می‌کند.

۸ صنعت زیبایی، صنعتی پول‌ساز است و بقای خود را در نارضایتی مردم جست‌وجو می‌کند. این صنعت مدام الگوهای جدید تولید کرده و آن را از طریق چرخه پایان‌ناپذیر محتوا در شبکه‌های اجتماعی ترویج می‌کند. در این منطق، بدن واقعی باید همواره ناقص، ناکافی و نیازمند اصلاح معرفی شود تا مصرف‌زیبایی هرگز متوقف نشود.

۹ مسئله اساسی، احساس کافی نبودن است. انرژی و میل انسان امروز، به‌جای رشد شخصی و خودشناسی، صرف بازسازی ظاهری می‌شود. در این رقابت بی‌پایان برای بهتر دیده‌شدن، فرد به‌جای بهتر شدن، صرفاً نمایشی‌تر می‌شود. بدن واقعی، چون حامل نقص است، یادآور این ناکافی بودن است و به‌همین دلیل محبوبیتی ندارد.

۱۰ چشم انسان به مد و معیارهای مصنوعی عادت کرده است. هر کس خلاف این استانداردها باشد، دیده نمی‌شود و طرف‌دار ندارد. جامعه درگیر ایده‌آل‌های مجازی است، بدن واقعی را پس می‌زند، چون قدرت رقابت با تصویر استانداردشده را ندارد. این وضعیت تنها یک مسئله فردی یا زیباشناختی نیست؛ نتیجه ساختارهای اقتصادی، فرهنگی و رسانه‌ای است که سلیقه را به‌صورت جمعی مهندسی کرده‌اند.